

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث تعلق علم باری به اعیان خارجی در این جا باید عرض کنیم که، دو نحوه علم برای تحقق معلوم در ذات عالم متصور است. خب با آن انسی که ما نسبت به اکتسابیات و علم حصولی که برای ماها پیدا شده است، معمولاً آن علم را به واسطه اطلاع عالم از یک امر خارج از ذات خود تلقی می کنیم. و حالا نسبت به ذات باری از آن علم حصولی که برای ما حاصل می شود یک قدری پا را فراتر می گذاریم؛ یعنی نهایت هنری که از ما ساخته است این است که همچنانکه در علم حصولی عالم، اطلاع بر یک امر خارج از ذات خود پیدا می کند، کتاب را باز می کند یک صفحه از این کتاب می خواند، خب این کتاب یک چیزی است خارج از او، ارتباطی به او ندارد. یا این که چشم باز می کند یک فردی را در بیرون مشاهده می کند، ربطی به او ندارد، دارد می بینند.

یا این که یک کاری انجام می دهد و بعد از این که آن کار انجام شد آن عالم اطلاع پیدا می کند. باز آن عمل خارجی ارتباطی با او ندارد، گرچه زائیده اوست، و لکن یک امری است که خارج از او و خارج از این محیط، خارج از این دایره وجودی اوست؛ این ها همه علم های حصولی است.

یا اینطور است، یا این که همان حقیقت ذهنیه و همان حقیقت نفسیه، یعنی به عبارت دیگر همان وجود ذهنی در این جا صورت خارجی پیدا می کند. وقتی که یک خطاط شروع می کند به نوشتن و قلم را در دست می گیرد، و در مرکب و دوات می زند و شروع می کند، در آن کشیدن شین، یا دندانه ای که دارد به سین می دهد، یا این حرکتی که دارد به یاء می دهد، این بر طبق همان حرکت نفسی و وجود نفسی و ذهنی اوست که دارد انجام می دهد. این طور نیست که در وجود ذهنی و وجود نفسی یاء به سمت چپ گردش پیدا کند و خطاط در موقع نوشتن به سمت راست بگرداند؛ یعنی مخالف با آن وجود ذهنی و با آن معلوم ذهنی - که همان وجود ذهنی است - که بیانگر کیفیت خط است و کیفیت رسم الخط است، برخلاف آن بیاید و این مسأله را انجام بدهد. قطعاً این کار انجام نمی شود.

ولی در عین حال، آن شیء خارجی وقتی که تحقق خارجی پیدا می کند، شما نگاه می کنید، می بینید حال خطاط با قبل از نوشتن فرق می کند. قبل از نوشتن در خود استعداد برای خلق و به وجود آوردن آن مشق و آن خط را داشت. وقتی که او را در خارج و در کاغذ پیاده می کند، یک حالش می گوید هان! این همانی است که می خواستم، این همانی است که می خواستم، یعنی این نبوده و حالا بود شده

است. باز این علم حصولی است، یعنی علم پیدا می‌کند نسبت به یک معلوم خارجی که منطبق علیه این علم که همان معلوم بالذات هست و در نفس او انطباق دارد، با همان معلوم بالذات قبل از نوشتن منطبق است. یعنی می‌گوید این درست با آنی که من در ذهن خودم نقش بسته بود، و در ذهن خودم آن رسم قرار داده شده بود، می‌بینم عین آن است. یا این که می‌گوید نه، فرق می‌کند، یعنی احساس می‌کند آنی را که می‌نویسد، با آنی که در ذهن خود تصور کرده می‌کند، تفاوت می‌کند. می‌گوید یکی دیگر بنویسم، باز آنی که می‌خواهم نشد، یعنی یک چیز دیگر در ذهنش است، اما حالا دستش لغزشی پیدا کرده، فرض کنید که حواسش پرت شده و آنی که می‌خواست نشده است.

خدا رحمت کند یک استاد خطی ما داشتیم، قبلاً ما در زمان سابق پیش او می‌رفتیم. خدا رحمت کند، اسمش مرحوم سید حسین میرخانی بود، که بسیار خطاط درجه یکی بود، و به اعتقاد من، بعد از میرزا غلامرضای کلهر هیچ کس به خطاطی ایشان تا به حال نیامده است. او اوّل بود و ایشان هم دوّم. خیلی خطاط و آدم خوبی بود. خدا بیامرزد بسیار خلیق و بسیار دلسوز بود و خیلی خلاصه شاگرد پرور بود.

ما می‌رفتیم و خیلی از بزرگان خطی که فعلاً هستند آن موقع می‌آمدند، گاهی اوقات هم آن‌ها به ما تعلیم می‌دادند. یعنی وقتی او سرش شلوغ بود، آن‌ها به ما آموزش می‌دادند.

یک روز رفتیم، البته نه در آن کلاس هنرستان، بلکه در همان دارالکتابه اش که در خیابان سعدی بود، که آن‌جا می‌رفتیم و خصوصی بود و این‌ها. و به ما مشق داده بود و ما هم رفته بودیم مثلاً در دو روز، پنج‌شنبه و جمعه آمده بودیم پنج خط نوشته بودیم! اخ‌اخ! شق القمر کرده بودیم، دو تا بیست و چهار ساعت: پنجاه ساعت، پنج تا یک سطر نوشته بودیم، گفتیم حالا جایزه هم باید از او بگیریم. رفتیم، گفت که: مشق‌هایت کو؟

- بفرمایید آقا!

- چه؟ این؟! این مربوط به چند روزت است؟

- این مربوط به دو روز است آقا!

- مربوط به دو روز است؟!

حالا نزدیک ظهر بود، روز شنبه بود. مقدار زیادی کاغذ درآورد، نگاه کردم دیدم در هر کاغذش یک سیاه‌مشق است، هر سیاه‌مشق که باید تابلو بشود. گفت این‌ها را همه را من از صبح تا حالا نوشته‌ام! گفت: در عرض دو ساعت، اینقدر کاغذ که روی هم انباشته شده مربوط به صبح تا ساعت یازده

است که، ما رفته بودیم.

او ساعت هشت آمده بود، وگفت اینها مربوط به دو سه ساعت من است. آن وقت تو بعد از دو روز آمدی پنج تا مشق دادی به من می‌خواهی یک گوسفند هم جلویت قربانی کنم یک وقت چشم نخوری! این مربوط به دو ساعت من است، یا سه ساعت من است.

بعد خودش می‌گفت: من روز شنبه خطاط نیستم! چون دو روز از خط من گذشته، روز پنج‌شنبه خطاطم. روز شنبه که می‌آیم تا ظهر کاری می‌کنم که از این به بعد خطاط می‌شوم. یعنی آنی را که می‌خواهم بنویسم می‌بینم با آنی که منم دو تاست، دو جور است، در نمی‌آید؛ هی مشق می‌نویسم، هی سیاه‌مشق می‌کنم، هی چه می‌کنم تا آن آخر: هان! حالا شد! حالا آن عینی که می‌آورم بالا با آنی که وجود ذهنی من هست حالا منطبق است.

مثل بعضی از بزرگان در نجف می‌گفتند ما روز شنبه مقلدیم چون دو روز از بحث و درس‌مان گذشته و هرچه داشتیم خلاصه پریده و روز شنبه که می‌آییم دوباره باید استارت بزنیم و ببینیم کار به کجا می‌رسد.

این مسأله انطباق وجود ذهنی با همان معلوم بالذاتی است که آن معلوم بالذات از یک امر خارجی حاصل می‌شود. درست شد؟ حالا ما در مورد باری تعالی خیلی بخواهیم هنر بکنیم شقّ دوم آن علم حصولی ما را، که همان عبارت از وجود ذهنی سابق بر آن معلوم بالذات خارجی است، آن قسم دوّم را ما به خدا نسبت می‌دهیم.

می‌بینیم تمام این اعیان خارجی که این‌ها به ید قاهره پروردگار تعین خارجی پیدا کرده‌اند، قبلاً یک صورت ذهنی در ذات پروردگار داشته‌اند. همینی که ما فکر می‌کنیم این است دیگر، خیلی بخواهیم نسبت به پروردگار و ذات باری در کیفیت خلق بخواهیم خلاصه خیلی امتیاز به خدا بدهیم، می‌گوییم که پروردگار که نمی‌شود جاهل باشد نسبت به اعیان خارجی، نسبت به مخلوقات؛ قبلاً باید عالم باشد یعنی چه؟ یعنی یک پرونده‌ای در ذاتش هست، در نفسش هست، یک گوشه دلش هست، فرض کنید این پرونده را باز می‌کند که ملائکه را ان‌شاءالله هر وقت اراده‌مان تعلق گرفت این طوری درست کنیم ... صفحه دوّم را بزنیم شیاطین را این طوری درست کنیم، صفحه سوّم اجنه را فلان ... هنوز هیچ خبری نیست، این‌ها را یکی یکی، صفحه‌ها، پرونده، یکی یکی در نفس خدا وجود دارد. مثل همان خطاطی که در نفسش، در دلش، در وجودش، آن کیفیت خط نقش بسته، و بعد سعی می‌کند آن وجود خارجی خط را با آن وجود ذهنی منطبق دریاورد.

وقتی که کشیده سین را می‌کشد، کشیده را یک‌دفعه از این طرف نمی‌کشد، با همانی که در نفس او هست منطبق است، شبیه کلام نفسی، که متکلمین برای متکلم آن را اثبات می‌کنند؛ منتها این وجود ذهنی و ثابت به یک وجود ذهنی حضوری که با ذات خود عالم یکی است، اتحاد وجودی دارد و از او جدا نمی‌شود. این وجود خارجی را منطبق بر همان وجود ذهنی می‌کند، لذا می‌گوید: حواسم را پرت نکن. چشمش را می‌بندد، در خودش فرو می‌رود، نمی‌گذارد صدایی او را مشغول کند، نمی‌گذارد حرفی چیزی او را مشغول کند، درست این قلم را می‌آورد می‌آورد این جا، نگه می‌دارد؛ هآن! حالا شد! یعنی حالا با آنی که در نفس هست چه شد؟. منطبق شد.

تمام اعیان خارجی بنابر این مسأله که عرض شد بزرگان متکلمان و بسیاری از متکلمین در این مسأله قائل به این نظریه هستند: علم عنائی حق را نسبت به تعینات خارجی و نسبت به اعیان خارجی تشبیه به صور مخطوطه در نفس خطاط می‌کنند، یا تشبیه به صور منقوشه در نفس نقاش و مصوّر می‌کنند.

یعنی می‌آیند آن حقائق خارجی را به صور منقوشه در نفس خطاط یا نقاش تشبیه می‌کنند. چون هنوز خلقت وجود پیدا نکرده، هنوز عالمی خلق نشده، هنوز ماده‌ای نیست، مادیاتی نیست، زمانی نیست، خلائقی وجود ندارد. ذات باری است و لم یکن معه شیء است، چیزی با او نیست، تا این که آن چیز نمایان‌گر خدا باشد؛ فقط ذات حق است، ذات بسیط است.

آن صرافت را که می‌خواهند اثبات کنند، می‌گویند وجود صرافت حق، نفی هرگونه تقید را می‌کند، تقید خارج از ذات را، ما هم که غیر از ذات چیزی را نداریم. پس بنابراین برای این که، آن صرافت حق را به جای خود باقی بگذارند، برای آن که آن لا حدی و اطلاقی وجود حق را در جای خود باقی بگذارند، چاره‌ای ندارند که بیابند ترسیم کنند، کیفیت تعین اعیان خارجی را به این که کان الله و لم یکن معه شیء.^۱

خدا بود و چیزی نبود. یعنی نه ملائکه بودند، نه ارواح مجرده بودند، نه عقول منفصله بودند، نه فرض بکنید که جنّ و انس و شیاطین و این‌ها بودند، نه، هیچی نبود، هیچی هیچی نبود، کان الله و در عین حال هم وجودش بسیط بود، وجودش بالصرافه بود، آن صرافت ذات حق اختصاص به او داشت و غیر را در ذات و در حریم خود راه نمی‌داد. پس کان الله، و هیچ چیزی غیر از او تحقق

^۱ برای اطلاع بر اسناد این حدیث رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی صص ۱۱۴ و ۱۱۵

خارجی نداشت.

حالا در این جا مسأله‌ای که پیش می‌آید این است که پس این که ما الآن داریم می‌بینیم: این همه عکس می و نقش مخالف، پس این‌ها از کجا درآمد؟ این‌ها بعد به اراده پروردگار که: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**^۱ است بعد به واسطه آن اراده ازلیه، این مسأله تحقق خارجی پیدا کرد. حالا ما بخواهیم باز نسبت به ذات پروردگار يك مرتبه علیایی قائل بشویم، بگوییم که این اراده، این اراده‌ای بوده که تکراری هم نداشته است، چطور این که بزرگان می‌فرمایند که همان مسأله لا تکرار فی التجلی^۲ است، که در تجلی واحد این همه اشیاء این‌ها همه خلق شده است، منتها هر کدام در ظرف خودش. یعنی تجلی پروردگار به خلق يك شیء، این طور نبوده که يك حالت ارادی از او سر بزند، و آن حالت ارادی از او منقطع بشود، و برای اراده ثانویه، دوباره احتیاج به حالت اراده ثانیه داشته باشیم. الآن که من بخواهم این کاغذ را برمی‌دارم و دستم می‌گیرم. برای این که بخواهم این شیء دیگر را بردارم، مجبورم این کاغذ را زمین بگذارم، اراده ثانی بکنم نسبت به برداشتن این کاغذ تا این جا؛ خب تا این جا آوردی، پس يك رفع تشنگی هم بکنیم! این هم که آمد شد چه؟ اراده ثانیه. برای برداشتن این نیاز به اراده ثالثه دارم، بعد دوباره يك اراده دیگر.

اما نسبت به ذات پروردگار معتقدند بر این که یک اراده می‌آید و آن اراده تا آن مُدای او، یعنی تا آن جایی که آن ذات باری علم دارد نسبت به تحقق مراد، تا آن جا خود آن اراده کشش پیدا می‌کند! جلو می‌رود، مثل ما نیست که یک اراده بکنیم بعد قطع بشود؛ ما همیشه در اراده، یک اراده می‌کنیم دیگر، یعنی یک لحظه؛ لحظه بعد دیگر اراده نیست. لحظه بعد انبعاث عضلات است نسبت به آن مراد. ولی آن نحوه اراده فقط یک لحظه است و در همان لحظه، ما اراده دیگر نمی‌توانیم انجام بدهیم، چون باید توجه به یک امر دیگر بکنیم.

این قضیه معروفی که نمی‌دانم شنیده‌اید یا نه، در آن ... البته در مباحث اصولی خب هست این که متکلم در مقام القاء خطاب نمی‌تواند اکثر از مفهوم واحد را از لفظ اراده کند؛ خب این کلامی است که از بین اعلام این کلامی است که این طور است و مرحوم آخوند هم روی این مسأله خیلی

^۱ یس (۳۶) آیه ۸۲

^۲ برای توضیح بیشتر رجوع شود به امام شناسی ج ۱ ص ۱۰۸ و تفسیر آیه نور ص ۱۳۷ و مهتابان ص ۲۳۳

تأکید دارند^۱، میرزای قمی صاحب قوانین هم روی این مسأله تأکید دارند^۲ بلکه همه روی این مسأله تأکید دارند. مگر بعضی‌ها، آن هم نه به خاطر رسیدن به بعضی از افق‌های اطلاع و آگاهی، بلکه فقط از باب صرف احتمال این مسأله را مطرح می‌کنند^۳

نقل می‌کنند - خدا رحمت کند - مرحوم آقای بهجت ایشان خب پیش آقای خوئی درس می‌خواندند دیگر. یکی از اساتید مرحوم آقای بهجت مرحوم آقای خوئی بودند. همین بحث را هم در این جا ایشان هم به همین کیفیت مطرح می‌کردند و سرداً للقوم، قائل به امتناع مفاهیم متعدده با اراده واحده در خطاب واحد بودند.

یک روز ایشان می‌آید پیش مرحوم قاضی رضوان الله علیه و این مطلب را مطرح می‌کنند که بله دیشب در بحث و درس آقای خوئی ایشان این طور مسأله را مطرح کردند.

مرحوم قاضی می‌فرمایند: این مسأله به این کیفیت نیست. این عدم تحقق مفهوم مختلف، متعدد و معانی متعدد از لفظ واحد، مربوط به نفوس ضعیفه است و نفوس امثال ماهاست. اما آن‌ها که دارای نفوس قویه هستند و غالبه و حاکمه هستند، آن نفوس، می‌توانند نسبت به ابعاد مختلف نفس خود حکومت کنند و غلبه داشته باشند، آن‌ها می‌توانند از یک لفظ معانی متعدده‌ای را به اراده واحده و به خطاب واحد قصد بکنند. ما چون نفسمان ضعیف است قدرت نداریم، ما نمی‌توانیم. فرض بکنید از یک معنا برای اراده دیگر نیاز به انصراف ذهن از این معنا به آن معنای ثانوی داریم، اما آن‌ها ... و بعد ایشان فرمودند برو به آقای خوئی بگو: چطور اگر شما دارید در خیابان راه می‌روید، یک بچه هم در بغلتان هست، یک کاسه ماست هم که این در دستتان هست، یکی می‌آید جلوی شما می‌ایستد، سلام و علیک می‌کند؛ خب شما در حال واحد چند اراده در این جا دارید.

یعنی انسان نسبت به مسائل عادی هم حتّی در بعضی از مسائل عادی می‌تواند چند اراده داشته باشد. با یک دست دارید کاسه ماست را نگه می‌دارید، با یک دست بچه را نگه می‌دارید؛ این می‌شود دو اراده. خب اراده‌ای که با آن الآن بچه را نگه داشته‌اید، با آن اراده‌ای که کاسه ماست را نگه داشته‌اید یکی است؟ خب دو تاست! در عین حال دارید با او صحبت می‌کنید، با این شخص هم

^۱ برای اطلاع بر این مسأله رجوع شود به کفایة الاصول الشیخ محمد کاظم خراسانی مؤسسه النشر الاسلامی ص ۵۳ امر الثانی عشر

^۲ القوانین ج ۱ ص ۷۰

^۳ صاحب المعالم ص ۳۹

صحبت می‌کنید و در عین حال هم مواظبید این آجر به شما نخورد، مثلاً آن بالا عمله‌ها دارند کار می‌کنند.

پس اگر حسابش را بکنید یک وقت ممکن است یک شخص هفت، هشت، ده تا مسأله مختلف و در حال واحد دارد آن‌ها را در حال واحد انجام می‌دهد، شما وقتی که، چون وقتی که اراده از یکی به دیگری منتقل بشود، در موقع فقدان اراده، آن یکی یا کاسه ماست از دستش می‌افتد یا بچه با کله می‌آید زمین! این طور اراده دارد انتقال پیدا می‌کند، هی دارد انتقال پیدا می‌کند از چپ به راست ... آن وقت در حال واحد است.

مرحوم آقای بهجت خدا بیامرز، ایشان خودشان می‌گفتند به ما، یک وقتی آمده بودند مشهد پیش مرحوم والد، من بودم آن‌جا، ایشان این قضیه را آن‌جا تعریف می‌کردند. می‌گفتند وقتی من رفتم به آقای خوئی گفتم، گفتند این حرف از خودت نیست! بگو از پیش کی این حرف را فهمیدی؟
خب آدم عالم می‌فهمد دیگر! گفت این حرف از خودت نیست! گفتم این حرف مال مرحوم قاضی است. گفت عجب عجب! همین! از تو بر نمی‌آید! این حرفی نیست که تو بخواهی بگویی. و همین مسأله موجب شد که ایشان پیش مرحوم قاضی تشرّف پیدا کردند، البته مدت زمانی و از ایشان دستوراتی گرفتند، ولیکن خب مسائلی پیش آمد که دیگر ادامه پیدا نکرد.^۱

عرض کنم حضورتان که بله من اتفاقاً این قضیه را در مقدمه یک کتابی در مورد مرحوم قاضی، در مقدمه‌اش که چند روز پیش نوشتم آورده‌ام.

بله. خب این مربوط می‌شود به چه؟ مربوط می‌شود به این‌ها، و ما خب می‌دانیم، نظیرش هم اتفاق افتاده است دیگر. حالا صرف نظر از آن‌چه که، مسائلی برای خیلی از افراد مشهود هست، داریم، در روایات داریم، در حکایات داریم در تاریخ ائمه، که خیلی از اصحاب ائمه یا خود ائمه فرض کنید که در حال واحد به چند امر مختلف و متخالف مشغول بودند. مثلاً راجع به جابر بن یزید جعفی از شاگردان امام باقر علیه السلام ... او با جابر بن عبدالله فرق می‌کرد، خیلی قوی‌تر از جابر بن عبدالله بود، موقعیتش خیلی قوی‌تر بود. در یک شب هشت مجلس حضور داشت^۲. یعنی در آن واحد در هشت مجلس حضور داشت و در همان موقع برای همه هم صحبت می‌کرد! خب این چطوری می‌شود؟ حالا فرض کنید که در هشت جا حضور داشتن، یک جوری، یک قسمی که خب به واسطه خلق ابدان

^۱ سخنرانی‌های عنوان بصری ص ۸۰۸ نرم افزار کیمیای سعادت

و امثال ذلک توجیه می‌شود. اما خب در هر آنی دارد برای یک عدّه یک مطالبی دیگر می‌گوید! این مثلاً راجع به این قضیه صحبت می‌کند، در یک مجلس دیگر راجع به قضایای دیگر صحبت می‌کند؛ این مسائل مسائلی است که هست؛ بله این‌ها مسائلی است که نمی‌شود انکار کرد. منتها همت می‌خواهد که انسان به این مطالب برسد. انکار نباید بکند.

این مسأله که اراده به اصطلاح واحد نسبت به این قضیه هست، خب این اراده را این‌طور آمده‌اند توجیه کرده‌اند متکلمین، و همین‌طور بسیاری از فلاسفه و بزرگان، بر این که تحقق اراده واحد از باری، این مستلزم خود تعین وجود خارجی و متعین او نیست، بلکه هر موقع که اراده تعلق بگیرد، همان موقع هم طبعاً آن شیء در خارج تعین خودش را پیدا می‌کند.

اما نکته‌ای که در این جا هست این است که ذات باری نسبت به همان تعین خارجی طبعاً چیست؟ طبعاً جاهل است، نمی‌داند که آن شیء خارجی که دارد الآن تعین پیدا می‌کند چگونه است؟ چون بالاخره نیست. وقتی که نیست، خب نیست. حال باری مثل آن خطاطی است که دارد آن خط را می‌نویسد، حال باری نسبت به آن اعیان خارجی که بعد تحقق خارجی پیدا می‌کنند، درست مثل حال آن خطاطی است که قبل از خط می‌داند چه می‌خواهد بنویسد، دقیق هم می‌گوید، حتی به آن شخصی که بغلش نشسته‌است، می‌گوید مرا خواهی دید که سینی که دارم می‌آورم، همین جا سر این یک میل، سینی را نگه می‌دارم؛ و همین‌طور هم خواهد شد. اما بعد از این که این را نوشت، تا قبل از این که نوشته، یکی است؟ یعنی حال او نسبت به این نوشته قبل و بعد یکی است؟ هیئات! تفاوت می‌کند. این تفاوت، ناشی از جهل و علم است نسبت به آن تعین خارجی. آیا ما در ذات باری هم می‌توانیم یک همچنین مسأله‌ای را بدهیم؟ این هم امکان ندارد. پس لازمه‌اش تطرق جهل است نسبت به عین خارجی، در ذات باری.

بنا بر این علمی که آن علم را برای ذات باری نسبت به اعیان خارجی اثبات کرده‌اند، آن علم می‌شود علم حضوری. در علم حضوری است که همه اشیاء ثابت هستند، ولی در علم حصولی نه؛ تقدم و تأخر وجود دارد.

الآن در علم حصولی اگر بخواهد یک امر در ذهن حاصل بشود، لازمه‌اش اراده مجدد است نسبت به آن معلوم خارجی، به واسطه آن معلوم خارجی آن معلوم بالذات در ذات انسان حاصل می‌شود. و آن رتبه متأخر است از معلوم بالذات دیگر، و هلمّ جراً به واسطه معلوم‌های خارجی که هر کدام جدا و تأخر و هر کدام در یک نسق نمی‌توانند برای آن ذات حاصل بشوند؛ چون لازمه سلسله علل، اقتضای

ترتیب را در این جا می کند.

اما اگر علم عنائی را همان علم حضوری دانستیم که خودنفس وجود شیء با تمام هویت خودش، و با تمام خصوصیات خودش در آن نفس و عندالعالم، عندالمدرک و عندالعالم و عندالعارف تحقق دارد، دیگر در این جا جهل به چه چیزی برای ذات باری حاصل بشود؟ به چه امری جهل برای ذات باری حاصل بشود؟ و چه تحوّل برای ذات باری حاصل بشود که قبلاً آن تحوّل نبوده است.

وقتی که همه اعیان خارجی بر یک نسق واحد و بر یک وتیره و میزان واحد، در نفس عالم، همه آن ها به علم حضوری وجود دارند، یعنی به وجودها العینی، و به وجودها الشخصی، به آن وجود شخصی و به همان وجود عینی در نفس باری حضور دارند. دیگر در این صورت تحوّل معنا ندارد، تغییر معنا ندارد، تبدل معنا ندارد. چرا؟ چون تفاوتی دیگر بین ابتدا و بین انتها نمی کند، فرقی نمی کند. دیگر نه انتهایی هست و نه ابتدایی هست، و نه حدّ وسطی هست. این را چه می گویند؟ علم حضوری. می گویند

پس بنابراین علم عنائی باری نسبت به همه اشیاء، این مسأله برای مسئله بدائی که می خواهیم مطرح بکنیم - حالا یا مطرح کردیم حالا شاید ... - برای مسئله قضاء کلی، برای مسئله قدر، قدر جزئی، برای تمام این ها بسیار مهم است و حکم کلید را برای فهم این مسائل دارد که چطور بداء با این نحو دیگر توجیه می شود؟ آیا بداء مخالف علم پروردگار است یا موافق و در طریق علم باری قرار می گیرد؟ مسئله قضاء و اختلافش با مسئله قدر چگونه دیگر در این جا مطرح می شود؟ *أَفَرَّ مِنَ الْقَضَاءِ إِلَى قَدْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ*^۱

دیگر در این جا چه معنایی می تواند داشته باشد؟ همه این ها با همین مسئله علم حضوری در ذات باری، بدون تحوّل و بدون تغییر و بدون تبدل برای انسان در این جا روشن می شود. ان شاء الله دیگر تتمه اش ...

تلمیذ: مبنای حضرت عالی را در رؤیت هلال می شود که بیان بفرمایید.

استاد: رؤیت هلال؟ سابق گفته ام و توضیح داده ام.

تلمیذ: امسال آن طوری که در سایت های استهلال هست آنها شهرها و افق هایی را که هلال رؤیت می شود، می بینند، اما خب سابقاً یک ساعت خاصی قبل از غروب، در یک ساعتی می دیدیم قبل

^۱ تفسیرالمیزان ج ۱۳ ص ۷۸ به نقل از توحید صدوق رضوان الله علیه باب القضاء والقدر حدیث ۸.

از غروب، ظاهراً با چشم مسلح هم بوده برای رؤیت هلال می رفتند و من شنیده‌ام، ولذا بعضی از آقایان هم اعلام نکردند روز یکشنبه، روز دوشنبه را اعلام کردند ...

استاد: بله، راجع به رؤیت هلال خب ... از يك طرف روایاتی داریم که صوم و افطار را مترتب بر رؤیت کرده‌اند صوموا لرؤیته، و أفطروا لرؤیته^۱ یا این که فرض بکنید که در روایت داریم مضمی الثلاثین یوماً^۲. آن روایت به اصطلاح در عرض این می‌تواند قرار بگیرد. به طور کلی در هر جا که در موضوعات به اصطلاح شرعیه، احساس کنید که طریق برای وصول به آن موضوع متعدد است، بخاطر این است که دست ما را باز می‌گذارد برای این که بتوانیم نسبت به مراد شارع اعمال رویه کنیم، تأمل کنیم که شارع در اینجا منظورش چیست.

مثلاً فرض بکنید که - این یک قاعده کلی است که همه باید دستشان باشد - برای حد ترخص در روایت در مورد حد ترخص دارد که خروج از وطن، از مرز، تا حد رؤیت جدران، و به اصطلاح رؤیت خانه‌ها و دُور و جدران^۳ و از آن طرف هم داریم صوت اذان. خب اگر رؤیت خانه ملاک باشد، خب این انسان ممکن است که تا یک مسافت بعیده هم برود و بعد ببیند که هنوز خانه هست، چون آن چه را که چشم می‌بیند، خیلی مسافتش بیشتر است تا آن چه که گوش می‌شنود.

صوت اذان را شما فرض بکنید که سیصد، چهارصد، پانصد متر را وقتی دیگر رد شدید، دیگر نمی‌شنود، یک صدایی می‌شنوید، حالا ممکن است. یک فرد، شخصی را صدا می‌کند. اما این که صدای اذان به وضوح پیدا باشد، این دیگر مثلاً فرض بکنید که آن هم نه با بلندگو و این چیزها مشکل است، در آن زمان که بلندگو نبوده، در آن زمان پیغمبر و ائمه و این‌ها که بلندگو نبوده، این‌ها صدای اذان به همین کیفیت بوده است. فرض کنید که یک مقداری که چهار صد، پانصد متری که فاصله بگیرد، دیگر صدای اذان را آن طور که باید و شاید دیگر به گوشش نمی‌رسد.

حالا این شنیدن صدای اذان را در قبال این رؤیت خانه‌ها در نظر بگیرید. فرض بکنید که رؤیت خانه‌ها و دور، یا فرض بکنید که رؤیت بیوت و جدران و این‌ها، می‌بینید که این یک تفاوت،

^۱ تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۸۸ و الکافی ج ۷ ص ۴۱۰ باب الالهله و ... دارالحدیث. تهذیب الاحکام تحقیق خرسان. ج ۴ ص ۱۶۶ باب علامه‌اول شهر رمضان ..

^۲ همان

^۳ رجوع شود به الکافی ج ۶ ص ۵۰۲ دار الحدیث باب من یرید السفر او ...

تفاوت تفاوت زیاد است. این جا به دست می آید که ملاک برای تحقق موضوع، نفس هر کدام از یک دو عنوان نیست، چون این دو عنوان با همدیگر منافات دارند. اگر فقط رؤیت دور بود، باید چند کیلومتر فاصله بگیرد؛ دو سه فرسخ باید شما دور بشوید از یک شهر تا این که خانه‌ها را به آن شکل واضح نبینید. اگر صدای اذان شنیدن باشد، پانصد، ششصد متر هم کفایت می کند که خارج بشوید. این مشخص می شود که منظور شارع در این جا بیرون آمدن از شهر است به مقداری که دیگر بگویند این قصد سفر دارد، آن می شود عنوان مشیر که در این گونه مسائل عنوان مشیر هم زیاد ما داریم. این یکی از مواردش بود. خیلی از موارد هست که فرض بکنید که شارع در آن جا مسأله را متعبد بر عرف کرده است، و اصلاً به طور کلی در خیلی از موضوعات ما داریم که شارع در این جا این کار را کرده است.

تلمیذ: مثل بلوغ دختر.

استاد: بله یا مثل بلوغ دختران که ما بحثش را کردیم. اتفاقاً همین دیروز بود، دیروز پریروز بود که من داشتم تعلیقه بر رساله اجتهاد و تقلید را می نوشتم، یک دفعه رسید به یک جا که مرحوم کمپانی، در آن جا در ایرادی که بر مرحوم آخوند در یک جا می گیرند، می گویند که اصلاً در نظر عرف جعل حکم مماثل معنا ندارد. مثلاً حجیت در نظر عرف، با حجیت در نظر شرع این، دو تاست. از نقطه نظر شرع، حجیت در قطع، خب آن قطع حجیتش ذاتی است. اما در موارد ظنون معتبره یا فرض بکنید که در باب انسداد، این حجیت به عنوان جعل حکم مماثل است، چون دست انسان که به واقع نمی رسد، یقین که ندارد علم که ندارد، شرع می آید در این جا حکم مماثل در ازای حکم واقع در این جا جعل می کند و به آن حجیت می دهد.

اما عرف که این ها را نمی فهمد. مرحوم کمپانی می فرماید عرف که این ها را نمی فهمد. منظور عرف از حجیت، همان صحت مؤاخذه است، صحت مؤاخذه و صحت عقاب است. این را عرف می فهمد؛ جعل حکم مماثل و وضع و جعل و این ها، چیزهایی است که ما آخوندها آمدیم این چیزها را در آوردیم!

این عرف بیچاره می آید فرض بکنید که می گویند بکن، بکن، نکن، نمی کند دیگر؛ حالا بیاییم بگوییم جعل مماثل و در مقام حکم ظاهر و ظن و ظنون معتبر و این حرفها ...

ایرادی که بنده در اینجا وارد کردم این بود که شرع در جعل حکم مماثل اتفاقاً از عرف اخذ کرده است، منتها در بعضی از موارد، خود شخص نسبت به کاری که دارد نفس او در یک واقعه انجام

می دهد، آگاه نیست. بعد گفتم که: حالا مثال می زنم. گفتم جناب عرض می شود که - مرحوم کمپانی بسیار مرد بزرگی بوده! ما همه ریزه خوار و طفیل خوان این بزرگان هستیم؛ منتها خب بالاخره علی کل حال مباحث علمی جای خودش را دارد - این حالی که یک عرف، یک بنده، در مقام اطاعت از مولا، حالی که نسبت به مخاطب شخصی و بلاواسطه از مولا در او پیدا می شود با حالی که به واسطه است یکی است؟ یعنی وقتی که یک بنده نشسته در کنار مولا، و مولا بدون واسطه خودش القاء یک امری را می کند، یا القاء یک نهی می کند، این دیگر ظن نسبت به حکم مولا پیدا می کند یا این که قطع است؟ خب قطع است دیگر. یعنی حال او نسبت به این ... لذا نه شک می کند، نه شبهه می کند، نه احتمال مخالف ... تطرق هیچ احتمالی در این جا معنا ندارد. این چیست؟ این همان وصول به واقع است، این همان وصول به علم و معرفت است. اما اگر همین امر مولا را یک نفر آمد به او چه کرد؟ رساند. یک واسطه در این جاست؛ این دیگر یقین ندارد. از باب سعه واتخاذ و استمرار بر سیره عقلائیة و از باب وثاقتی که شخص به رفیق یا فرد دارد، می آید طبق دستور این عمل می کند، ولی احتمال می دهد این اشتباه کرده باشد، گوشش نشنود.

می گویم دیگر؛ بنده خودم بارها گفته ام این را. بنده خودم پیش بزرگان بوده ام، داشته اند صحبت می کرده اند خیلی ها و افرادی نشسته بودند و داشتند کلمات آن ها را می نوشتند! من می دیدم این ها را عوضی می نویسند! یعنی این گوشش یک چیزی می شنید، این یک چیز دیگر دارد می نویسد! می گفتم: آقا این اشتباه است، این را گفته اند. ...

با این که خودش آدم محترم و اهل اطلاع و فلان است؛ اما نیست فکر مشغول است. این از همان جاهایی است که دو اراده در این جا می آید، این مغز هنگ می کند. فرض کنید یکی اراده شنیدن و یکی اراده نوشتن.

این است که می گویند سر درس آدم نباید بنویسد، مرحوم پدر ما همیشه به ما می گفتند هیچ وقت سر درس ننویس. فقط صاف در چشم استاد نگاه کن ... و حتی می گفتند چشمت را هم برنگردان!

از توصیه هایی که مرحوم پدر ما - خدا رحمتشان کند - به من آن زمانی که برای طلبگی آمده بودیم، - الآن هم طلبه هستیم! - و سنمان کمتر بود. می گفتند صاف در چشمش نگاه کن، از توی چشمش حرف را بدزد! ببین چه از توی چشمش می فهمی، حالا چه برسد به اینکه چیزی بنویسی ... می گفتند هیچ وقت سر درس چیزی ننویس، چون همین که سر درس می خواهی بنویسی، یک چیز

می‌بینی رد شد. چون می‌خواهد بشنود و بنویسد دیگر؛ این دو اراده می‌شود. آن وقت ما هم که هنوز به آن مقامی که مرحوم قاضی گفته‌اند که نرسیده‌ایم، ما فعلاً در همان پایین‌ها هستیم، لذا گاهی اوقات اشتباه می‌شود، آنی که می‌شنویم یک چیز است، آنی که می‌نویسیم چیز دیگر از آب در می‌آید. مرحوم کمپانی ایشان می‌فرمودند که خب عرف که ...

این شخصی که الآن آن واسطه آمده از مولا برای او نقل کرده، این عبد احتمال می‌دهد اشتباه کرده است، احتمال می‌دهد فراموش کرده، یا درست شنیده است، ولی از آمدن از آن‌جا تا این‌جا نیم ساعت طول کشیده، یک کلمه یادش رفته است. یک تأکیدی که باید در این کلام باشد، آن تأکید را از ذهنش ذهول پیدا کرده است، مطلبی که را که او می‌گوید با مطلبی که مولا می‌گوید دو تاست، اما نسبت به او حجیت دارد. آیا این در ذهن خودش جعل حکم مماثل کرده یا نکرده؟ جعل حکم مماثل کرده؟، جعل حکم مماثل کرده است دیگر. پس این هم دارد جعل حکم مماثل می‌کند، فرقی نمی‌کند، منتهی اسمش خب فرض بکنید که آن نیست، حقیقتش که همان است. یعنی نمی‌آید همان حکم مولا را به همین بدهد. می‌گوید چاره ندارم، چون به او تقه دارم، مجبورم به آن عمل کنم. همین که می‌گوید مجبورم، یعنی دارد جعل حکم مماثل می‌کند؛ غیر از این است؟ هان؟ پس اشکال وارد است. درست شد؟ این را فرض بکنید که در این‌جا.

حالا نسبت به اینجا صوموا لرؤیته و أفطروا لرؤیته^۱ شارع در این‌جا حکم صوم را مترتب بر رؤیت کرده، اما از آن طرف گفته: «أو مضی ثلاثین» این که می‌گوید مضی ثلاثین، می‌آید در این‌جا کار را خراب می‌کند، نه این‌که خراب می‌کند نه خراب، یعنی مطلب را عوض می‌کند. مسئله رؤیت را از آن موضوعیت خارج می‌کند. بر خلاف رأی و نظر مرحوم آقا که در آن‌جا قائل به موضوعیت در رؤیت بودند^۲ و همین مطالب آن روز مطرح بود ...

آن رؤیتی که در اینجا به عنوان موضوع هست، ما می‌بینیم کنارش هم يك مضی ثلاثین هم آورد و گذاشت؛ یعنی چه؟ یعنی شما یقین پیدا بکنید به دخول هلال جدید، به دخول شهر جدید، حال آن یقین إمّا برؤیه باشد، إمّا بمضی ثلاثین باشد، یا هر چیز دیگر باشد. در زمان شارع فرض کنید که

^۱ مصدر قبلا ذکر شد

^۲ رجوع شونده ولایت فقیه در حکومت اسلام ج ۳ صص ۷۷ تا ۸۰

تلسکوپ نبود، در زمان شارع این چیزها نبود، خب شارع آمده همین را آورده است. یعنی همین که مضمی ثلاثین آورده، دست ما را باز می‌گذارد برای این که بتوانیم نسبت به مراد شارع اعمال رویه کنیم، تأمل کنیم که شارع در اینجا منظورش چیست.

این یک نکته. نکته دیگر که در این جا هست، این است که موضوعاتی را که ما الآن بر آن موضوعات احکام را می‌خواهیم مترتب بکنیم، اگر این موضوعات همانی باشد که در زمان شارع هست، باید به همان میزانی ما در این جا نسبت به آن اعمال رویه کنیم که در زمان شارع بوده است. شارع چه روزی را روز قلمداد می‌کرد؟ چه چیزی را شب قلمداد می‌کرد؟ حکمش برای دخول ماه چه بود؟ حکمش برای دخول ماه چه بود؟ حکمش برای خروج ماه چه بود؟ حکمش برای سفر چه بود؟ شارع در زمان خودش میزان برای سفر را چهار فرسخ قرار می‌داد، خیلی خب. حالا آقایان می‌آیند می‌گویند نه آقا الآن فرض کنید که با طیاره یک ساعت می‌روند، صد و پنجاه فرسخ هم باشد سفر حساب نمی‌شود، آن موقع فرض کنید با خر بوده!

خب خر باشد! سفر که سفر است! سفر سفر است، حالا مسافت در آن سفر آن موقع از یک تهران تا مشهد یک ماه طول می‌کشید با کجاوه و خر و یابو، حالا فرض کنید از این جا تا آن جا طول می‌کشد با طی السماء!

حالا یک ساعت طول می‌کشد، از سفر بودن نیفتاد؛ آن ابتعادی که در زمان شارع بود برای افراد، همان ابتعاد هم الآن هست، منتها فاصله زمانی در آن موقع کم است. در این گونه موارد خلاف است ما نمی‌توانیم بگوییم: نه، الآن سفرهایی که الآن هست، این سفرها باید حتما سفر کره ماه باشد تا سفر حساب بشود! خب هر جای دنیا شما می‌روید، تا آن طرف دنیا، امریکا هم بخواهید بروید، بالاخره چهارده پانزده ساعت بیست ساعت بیشتر که طول نمی‌کشد، فرض کنید که حالا بگوییم نه هرکس ... آقا امریکا آن طرف کره زمین، فرض بکنید که ...

باشد بالاخره با طیاره این تبدیل به هفده، هجده ساعت می‌شود؛ این خیلی به جایی بر نمی‌خورد.

خب این‌ها همه غلط است. آن موضوعی که در زمان شارع، شارع رویش حکم می‌کرد، همان موضوع را الآن ما باید ملاک برای ترتب حکم قرار بدهیم. شارع در زمان خودش چه چیزی را موضوع برای دخول شهر قرار می‌داد؟ رؤیت قرار می‌داد.

حالا این رؤیت باید رؤیت عادی باشد، منتها این رؤیت، که به نحو عادی باشد، ولی نه آن

رؤیتی که در زمان شارع به هیچ وجه آن رؤیت به اصطلاح میسور نبود. در زمان شارع به واسطه غلبه اشعه شمس، به واسطه آن غلبه آن هلال وقتی که تحت الشعاع قرار می گرفت، قابل رؤیت نبود. شارع نسبت به این حالت، حکم به دخول شهر نمی کرد. یعنی وقتی که قمر هلال در تحت الشعاع قرار می گیرد، شارع می گوید صبر کن، هر وقت که از تحت الشعاع خارج شد، آمد بالا، یک فاصله ای پیدا کرد که به واسطه آن فاصله می توانی ببینی، الآن شمول رؤیت در این جا صدق می کند.

اما اگر نتوانی ببینی، فرض کنید که ساعت چهار بعد از ظهر، سه بعد از ظهر ماه را دیدید. در زمان شارع قابل رؤیت نبود. چشم ده در صد هیچی، یازده در صد هم، چشم یازده دهم هم اگر بود، باز در زمان شارع این قابل برای رؤیت نبود؛ مگر این که به واسطه غیوم، به واسطه اغبره یا به واسطه موانع عادی، در آن جا این ها مانع برای رؤیت باشند، نه اصل خود تکوّن هلال در یک همچین موقعیت. خود تکوّن هلال و تعین هلال در یک همچین موقعیت در زمان شارع هیچ وقت قابل رؤیت نیست. اگر چه باشد؟ اگر در تحت اشعه قاهره شمس قرار بگیرد؛ یعنی تحت الشعاع باشد در واقع.

پس بنا بر این ما باید ملاک را بر این قرار بدهیم اولاً رؤیت موضوعیت ندارد برای دخول شهر و برای خروج شهر، خروج شهر و دخول شهر جدید؛ ثانیاً رؤیت باید به نحوی باشد که اگر چه با اجزیه حدیثه و جدیده باشد، ولی بتواند بدون اجزیه هم در شرایط عادی بشود دید. اگر غبار است که الآن نمی توان دید، این اجزیه کمک کند غبار را فقط بردارد، نه این که ماه را بکشد بیرون. فرض بکنید که اگر دخانی در این جا هست، اجزیه فقط دخان را بردارد، به طوری که اگر دخان کنار رفت، انسان بتواند با همین چشم عادی ببیند. اما اگر هلال ماه به نحوی بود که فقط با اجزیه قابل رؤیت بود، چه این که خیلی ها فتوا داده اند، این غلط است، این باطل است. چرا؟ چون این موضوع در زمان شرع امکان نداشت تحقق پیدا بکند، و شارع حکم را روی همین مبانی عرفیه خودش برده، نه روی یک چیزهای تخیلی و یک چیزهای توهمی و چیزهایی که بعد بیاید... آنی را که در زمان شرع می توانست موضوعیت قرار بگیرد برای حکم، همان را ما فقط - نه بیشتر - می توانیم با توسل به اجزیه جدیده در این جا حاصل کنیم.

بنا بر این در روز فلان - البته من شنیدم در همان موقع که در خیلی از جاها در غروب دیده اند در ایران؛ بنا را ما بر همان گذاشتیم - اما اگر در روز عید که اعلان عید کردند - یعنی در روز قبل از عید - دو ساعت قبل از غروب هلال دیده شده. خب دو ساعت به غروب دیده بشود، موقع غروب می رود پایین. این دیگر قابل برای رؤیت نیست. رفته اصلاً به آن نیمکره رسیده، این اصلاً [امکان دیدنش

نبود].

اگر شارع آن موقع بود هلال را می دید یا نمی دید؟ امکان دیدنش نبود. اگر این طور باشد، نه! آن روز فردایش روز عید نبوده است.

ولی من شنیدم که خیلی جاها دیده‌اند. یعنی در هنگام غروب هم دیده‌اند. حالا دیگر نمی‌دانم. علی کل حال دیگر هرکس اینجا بایست تکلیف خودش را بدانند. اگر نبوده که خب باید قضا کند، و اگر هم اعتماد کرده بر اخبار و این مسائل، خب اعتماد کرده، آن هم اشکال ندارد، شرع هم ایراد نمی‌گیرد.

تلمیذ: الان لازم است که فرد بخواهد اطلاعات عمومی را تحقیق کند، جهت عرف و عوام و این‌ها، دارای شک هست برایش که برگردد به آن موضوع گذشته یا باید فراموشش کند؟
استاد: نه دیگر، یعنی وقتی که با آن اعتماد آمده و انجام داده است، دیگر شارع نگفته حالا دوباره برگرد نگاه کن کاری که انجام دادی صحیح هست یا نه. چون دیگر قاعده و مسئله مضی و انصراف و حمل بر صحت و این‌ها را داریم، مسئله حمل بر صحت و این‌ها چنانچه بعضی‌ها گفته‌اند اختصاص بر صلوه ندارد در خیلی از این موارد هست، گرچه اسمی از او نیست، ولی موارد و قرائنی در آن جا هست که دلالت فقط بر صلوه هم نمی‌کند. لذا وقتی که انصراف پیدا شد، دیگر دلیلی ندارد انسان برگردد تحقیق کند آیا درست دیده‌اند، درست خورده‌اند ... همان اعتمادی که آن موقع کرده، همان را استصحاب می‌کند دیگر؛ حجیت استصحاب در این جا هست.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد